

قرآن مبین

(۲۳)

سوره عبس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره عبس

آیات ۱ تا ۱۰:

عَبَسَ وَتَوَلَّى، اِنْ جَاءَهُ الْاَعْمَى، وَ مَا يُدْرِيكُ لَعَلَّهُ يَزْغَى، اَوْ يَذْكُرُ فِتْنَعَهُ الذِّكْرَى، اَمَّا مَنْ اسْتَغْنَى، فَاَنْتَ لَهُ تَصَدَّى، وَ مَا عَلَيْكَ اَلَا يَزْغَى، وَ اَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى، وَ هُوَ يَخْشَى، فَاَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى.

چهره در هم کشید، و روی برگرداند. چرا که نابینایی نزدش آمد. و تو چه دانی، چه بسا او به پاکی گراید. یا پند گیرد، و آن پند برایش فایده داشته باشد. اما آن کس که خود را بی نیاز بیند. به او می پردازی. در حالی که اگر پاک نشود مسئولیتی بر عهده‌ی تو نیست. اما آن کس که شتابان زردت آمد، و خشیت دارد. تو از او غفلت می کنی.

مفسرین اهل سنت و بسیاری از مفسرین شیعه عتاب ابتدایی آیات سوره‌ی عبس را متوجه پیامبر اکرم می دانند. این گونه نقل کرده اند که پیامبر با عده‌ای از اشراف و بزرگان قریش در حال گفت و گو درباره‌ی اسلام بودند، شخصی نابینا به نام عبدالله بن ام مکتوم نزد ایشان آمد، و از پیامبر درباره‌ی اسلام پرسش کرد، ایشان چهره در هم کشید، و از این که جلسه‌ی مهم با سران قریش به هم خورد مکدر شدند؛ و این آیات با عتاب خطاب به ایشان نازل شد.

مفسرین شیعی که قائل به این رأی هستند، عتاب را نشانه‌ی گناه پیامبر نمی دانند، بلکه می گویند ترک اولی می باشد! در میان مفسرین شیعه مرحوم سید مرتضی این شأن نزول را نمی پذیرد، و آن را خلاف خلق عظیم ایشان می داند. پس از ایشان عده‌ی زیادی از مفسرین همین نظر را ترجیح داده اند.

آنان که عتاب را متوجه پیامبر نمی دانند، آن را متوجه مردی از بنی امیه می شمارند، و استنادشان به این روایت است:

الصَّادِق (عليه السلام): اُنْهَآ نَزَلَتْ فِي رَجُلٍ مِّنْ بَنِي اُمَيَّهٖ كَانَ عِنْدَ النَّبِيِّ (صلى الله عليه و آله)، فَجَاءَ ابْنُ اُمِّ مَكْتُومٍ، فَلَمَّا رَاَهُ تَقَدَّرَ مِنْهُ وَ جَمَعَ نَفْسَهُ وَ عَبَسَ وَ اَعْرَضَ بِوَجْهِهِ عَنْهُ، فَحَكَى اللّٰهُ سُبْحَانَهُ ذٰلِكَ وَ اَنْكَرَهُ عَلَيْهِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۳۷۲ / بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۱۷۵

به نظر حقیر فارغ از این که عتاب به شخصی از بنی امیه باشد یا نه، این عتاب نمی تواند متوجّه پیامبر اکرم باشد. اسفناک است که عده‌ی زیادی از مفسّرین شیعه آن را ترک اولی می دانند. عبوس بودن و ترجیح دادن اغنیاء بر فقراء، درباره‌ی مؤمن حقیقی هم بی معنا است. چه برسد به پیامبر اکرم که در وصفشان این آیات آمده است:

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ (سوره قلم، آیه ۴)

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ (سوره توبه، آیه ۱۲۸)

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا (سوره احزاب، آیه ۲۱)

چگونه می توان تصوّر کرد پیامبری که دارای اخلاق عظیم است، کوچک ترین رنج انسان ها برایش دشوار است، بر هدایت مؤمنان حریص است، و الگوی نیکوی انسان ها است، با یک نفر که طالب حقیقت است چنین رفتاری داشته باشد!!

آیات قرآن را باید با خود قرآن معنا کرد؛ چه طور با تمسّک به روایتی که شأن نزول را درباره‌ی پیامبر می داند، این همه نصوص خلاف آن را کنار می گذارند. و از آن سو روایتی که درباره‌ی یک نفر از بنی امیه است را ضعیف می شمارند؟! نمی توانیم به طور قطعی بگوییم این آیات درباره‌ی شخصی از بنی امیه است، اما به یقین می توان گفت درباره‌ی پیامبر اکرم نمی باشد.

مرحوم علامه عبارات زیبایی در بحث روایی ذیل این آیات دارند، که در این جا نقل می کنیم:

و ليست الآيات ظاهرة الدلالة على أن المراد بها هو النبي ص بل خبر محض لم يصرح بالمخبر عنه بل فيها ما يدل على أن المعنى بها غيره لأن العبوس ليس من صفات النبي ص مع الأعداء المبائنين فضلا عن المؤمنين المسترشدين. ثم الوصف بأنه يتصدى للأغنياء و يتلهى عن الفقراء لا يشبه أخلاقه الكريمة كما عن المرتضى رحمه الله.

و قد عظم الله خلقه (ص) إذ قال- و هو قبل نزول هذه السورة-: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» و الآية واقعة في سورة «ن» التي اتفقت الروايات المبينة لترتيب نزول السور على أنها نزلت بعد سورة اقرأ باسم ربك، فكيف يعقل أن يعظم الله خلقه في أول بعثته و يطلق القول في ذلك ثم يعود فيعاتبه على بعض ما ظهر من أعماله الخلقية و يذمه بمثل التصدي للأغنياء و إن كفروا و التلهي عن الفقراء و إن آمنوا و استرشدوا.

عبس:

مقاييس: يدلّ على تکرّہ فی شیء.

التحقيق: هو إنقباض مع حزن.

با توضیحاتی که عرض شد، مخاطب این عتاب را پیامبر نمی‌دانیم، و آیات را بدون مخاطب معنا خواهیم کرد. توجّه به شخص ثروتمند، و دارای جایگاه و مکنّت، در نهاد همه‌ی ما وجود دارد. ترجیح دادن آن‌ها نسبت به فقرا، و کسانی که جایگاه خاصی در اجتماع ندارند امری عادی و روزمره در زندگی ما است. بنابراین بهتر است مخاطب آیات را خودمان بدانیم، و اندکی از بحث تعیین مصداق این آیات فاصله بگیریم.

چهره در هم کشیدن حال عجیبی است که ناشی از حال درونی انسان نسبت به دیگران است. وقتی انسان مراوده با کسی را خوش ندارد، در چهره‌اش هم نمایان می‌گردد.

وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَكِّي، أَوْ يَذْكُرُ فِتْنَفَعَهُ الذُّكْرَى؛ سياق این آیات از غیبت به خطاب تغییر می‌کند. می‌فرماید: تو نمی‌دانی، چه بسا او (نابینا) مزکی گردد. چه بسا به واسطه‌ی شنیدن معارف پاک گردد. یا پند بگیرد، و آن پند برایش فایده داشته باشد.

یعنی انسان به حال دیگران آگاهی ندارد، و حق ندارد بر اساس حال فعلی، خصوصاً اگر حال فعلی بر اساس ظاهر انسان‌ها باشد، با آن‌ها رفتار کند. انسان دائماً در حال تغییر است. معارف را باید به اهلش گفت، اگر بخل ورزید چنان که در روایات آمده است به ایشان ظلم کرده است. و اگر قابلیت شنیدن معارف را ندارند، انس همراه با محبت راه‌گشاست؛ پند فقط لسانی نیست، بلکه آن‌چه تأثیر بیشتری دارد، انس همراه با محبت است. چنان‌که در روایت از حضرت صادق نقل است: كُونُوا دُعَاةَ لِلنَّاسِ بِغَيْرِ السِّنِّتِكُمْ لِيَرَوْا مِنْكُمْ الْوَرَعَ وَالْاجْتِهَادَ وَالصَّلَاةَ وَالْخَيْرَ فَإِنَّ ذَلِكَ دَاعِيَةٌ.

أَمَّا مَنْ اسْتَغْنَى، فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى، وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَكِّي. این آیات روی سخن را به کسی که دارای مقام و ثروت بوده است باز می‌گرداند؛ استغنی یعنی کسی که خود را در لباس غنی قرار داده است. یعنی تظاهر و تفاخر دارد. و به داراییش می‌نازد و افتخار می‌کند. در سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷ آمده است: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَى، أُنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى. بنابراین ریشه‌ی استغنا همان خودبرتربینی است.

صدی:

التحقيق: هو التظاهر بأى وسيلة كانت.

الميزان: التعرض للشيء بالإقبال عليه والاهتمام بأموره.

توجّهت را به سوی او کرده‌ای، یعنی همه‌ی حواست را به او سپردی، و از آن شخص نابینا غافل شدی.

وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزُكِّيَ، ((ما)) همان‌طور که علامه هم گفته‌اند دو احتمال می‌تواند داشته باشد: ۱. نافییه باشد، که معنا می‌شود: مسئولیتی بر عهده‌ی تو نیست که او مزگی نیست. ۲. استفهام باشد، که معنا می‌شود: چه چیزی بر تو است وقتی او از حال کفر خارج نمی‌شود، و نمی‌خواهد که پاک باشد.

وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى، وَهُوَ يَخْشَى، فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى. این آیات به شخص نابینا بر می‌گردد. این شخص با دو صفت آمد، اولاً یسعی، و ثانیاً یخشی. یعنی هم در یادگیری معارف شتاب داشت، و هم در قلبش حال خضوع و بیچارگی داشت. این دو برای هدایت انسان کافی است. کسی که طالب معارف باشد، در هر محفلی که یاد خدا، و علم الهی جریان داشته باشد، به سرعت خود را به آن می‌رساند. و خشیت هم دارد؛ یعنی درونش بی‌نیازی از معارف الهی ندارد، نیاز همراه با خضوع دارد.

فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى، تو از او غافل و به او توجه نداری، و در واقع حواست به آن شخص متمکن است.

این کریمه خود مؤید مهمی است که مخاطب این آیات نمی‌تواند پیامبر باشد. شخصی نزد ایشان بیاید، طالب حقیقی معارف باشد، و ایشان حواسشان به او نباشد، و به دارای مکتبی توجه کنند! کجای سیره‌ی ایشان با این رفتار می‌خواند.

پس از نوشتار این بخش از سوره‌ی عبس، هم‌چنان مطلبی ذهنم را درگیر کرده بود، چنان‌که عرض شد به نظر حقیر پیامبر مهربان نمی‌تواند مورد عتاب این آیات باشد، اما وقتی وجه کلام از غایب به مخاطب تغییر می‌کند، این سؤال جدی در ذهن شکل می‌گیرد که مگر شخص مورد عتاب می‌تواند مخاطب مستقیم خداوند متعال باشد؟! می‌فرماید: وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْغِي، فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى، وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزْغِي، وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى، فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى. در قرآن کریم وقتی مخاطب مستقیم می‌آید، مخاطب پیامبر است. کتب زیادی را جستجو کردم، و مطلبی که رافع این مشکل باشد نیافتم. به پیاده‌شده‌ی تفسیر آقای جوادی آملی که مراجعه کردم، مطلب خوب و جامعی را دیدم، بعضی از عبارات ایشان را نقل می‌کنم:

هر علمی یک سلسله قواعدی دارد که در مورد مشکوک به آن قواعد مراجعه می‌شود «إلا ما خرج بالدلیل» این یک مقدمه. مقدمه دیگر این است که بعضی از علوم است که یک سلسله قواعد اصلی دارد یک سلسله کلیات دارد؛ اما «إلا ما خرج بالدلیل» ندارد، تخصیص‌پذیر نیست تقییدپذیر نیست یک اصل کلی است. آن علومی که تقییدپذیر است تخصیص‌پذیر است؛ مثل ادبیات مثل فقه مثل اصول و موارد دیگر که حتی می‌گویند «ما من عام إلا و قد خص» مطلق تقییدپذیر است؛ اما آن علومی که تخصیص‌پذیر نیست تقییدپذیر نیست مثل علوم عقلی در فلسفه هیچ قاعده‌ای تخصیص‌پذیر نیست در ریاضیات این طور است هیچ قاعده‌ای تخصیص‌پذیر نیست.

می‌بینید در منطق که دالان ورودی فلسفه و کلام است می‌گویند موجه کلیه با سالبه جزئی نقیض هم است اگر گفتیم «کل الف باء» بعد گفتیم «بعض باء لیس بألف» اینها نقیض هم هستند حتماً یکی صادق است دیگری کاذب. اما وقتی این حرف‌ها را به فقه دادید به اصول دادید می‌گوید هر دو صادق است «ما من عام الا و قد خص»، «کل ألف باء» این امر کلی است و عام است و صادق است «بعض الف لیس بباء» خاص است و خارج شده است. موجه جزئی با سالبه کلیه یا سالبه کلیه با موجه جزئی کاملاً در فقه و اصول قرینه هم‌اند موافق هم‌اند با هم پیش می‌روند. بسیاری از عموماً تخصیص‌پذیر است بسیاری از مطلقات تقییدپذیر است در ادبیات هم همین طور است بسیاری از حرکات و اعراب‌ها در شعر و غیر شعر، تخصیص‌پذیر است تقییدپذیر است؛ اما در علوم عقلیه «عقلیه الأحکام لا تخصص» اینکه می‌گویند

سالبه جزئیة نقیض موجبہ کلیہ است این حرف را منطق برای فلسفہ و کلام می گوید نہ برای فقہ و اصول. در فقہ و اصول کہ موجبہ کلیہ و سالبه جزئیہ مرتب ہر روز صادق ہستند سالبه کلیہ و موجبہ جزئیہ کہ مرتب صادق اند اینکہ می گویند موجبہ کلیہ، سالبه جزئیہ نقیض اوست؛ سالبه کلیہ، موجبہ جزئیہ نقیض اوست این برای علوم عقلی است. سرش این است کہ در علوم عقلی سند تامّ محمول، موضوع قضیہ است اگر موضوع قضیہ موجود است دلیلی ندارد کہ گاهی محمول باشد و گاهی نباشد. گاهی دو تا چہار تا باشد و گاهی دو تا چہار تا نباشد! گاهی اربعہ زوج باشد گاهی زوج نباشد لذا «عقلیۃ الأحکام لا تخصّص». پس یک مقدمہ مان این است کہ ہر علمی مقدمہ ای و اصول کلی دارد کہ در مواضع شک آنها وارد میشود، مقدمہ دیگر این است کہ موجبہ جزئیہ و سالبه کلیہ یا سالبه جزئیہ و موجبہ کلیہ در فقہ و اصول جمع می شود در علوم نقلی جمع می شود؛ ولی در علوم عقلی نقیض ہم اند.

تفسیر ہم این گونه است مقدماتی دارد اصول کلی دارد کہ ما در ہر جا شک کردیم بہ این اصول کلی تمسک می کنیم اصلاً قاعدہ کلی کہ در ہر علمی است برای ہمین است.

یکی از قواعد کلیہ تخصیص ناپذیر تفسیر این است کہ ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. عظیم از اسمای حُسنای ذات اقدس الہی است و ذات اقدس الہی این را وصف قرآن کریم قرار داد قرآن عظیم را بہ عظمت معرفی کرد. خُلُق نورانی وجود مبارک پیغمبر (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) را بہ عظمت ستود فرمود: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ این جزء قاعدہ تخصیص ناپذیر ماست. آن وقت ہر جا در تفسیر قرآن از اول تا آخر در ارجاع ضمیر در مخاطب یا مغایب یا جایی شک کردیم یقین داریم کہ این نقص بہ پیغمبر بر نمی گردد برای اینکہ کسی کہ ﴿عَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ است کہ نمی آید فقیری را کنار بگذارد و یک غنی آن ہم مثل اباسفیانہا را ترجیح بدہد. این اصل کلی ماست ما دنبال این نمی گردیم کہ ضمیر بہ چہ کسی بر می گردد این اصل ماست. ہر چہ کہ مطابق با این اصل است قبول می کنیم این اصل ہم تخصیص پذیر نیست کہ ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾، مگر در فلان محفل - معاذ اللہ - این طور نیست این عصمت تامہ دارد. خدای سبحان بہ عمر و جان پیغمبر قسم یاد کرد: ﴿لَعَمْرُكَ﴾ قسم بہ جان تو! این جان، جان طیب و طاهر است.

این نمی‌شود که بیاید فقیری را کنار بگذارد قلب یک انسان مؤمنی را بشکند برای اینکه چهار تا سرمایه‌دار اینجا نشسته‌اند؛ این شدنی نیست.

بنابراین ما اصلی داریم و عامی داریم که در هر علمی برای موارد مشکوک را برای همین ساختند اینکه اختصاصی به فقه و اصول ندارد، در تفسیر هم همین طور است در علوم دیگر هم همین طور است.

خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با تهدید و با تشویق به این مقام رسید اما قضیه‌ای اتفاق افتاده باشد که با خلق عظیم سازگار نباش این جایز نیست و گرنه مرتب امر دارد نهی دارد پیغمبر بنده‌ای است عبدی است ما هم شهادت می‌دهیم «عبد» و وجود مبارک آن حضرت با همین آمرها با همین نهی‌ها با همین تذکرها به اینجا رسیده است این امر و نهی به اوست، گرچه در بخش‌های فراوانی آمده است که «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ جَمِيعُهُ عَلَى مَعْنَى إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَّةُ» این هم هست. مثلی است که در فارسی زبان‌ها هم هست در عرب زبان‌ها هم هست که به در می‌گویم تا دیوار بشنود! اصلاً در روایت است که «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ جَمِيعُهُ عَلَى مَعْنَى إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَّةُ»؛ ولی خطاب عیب ندارد دستور عیب ندارد بلند شو! این کار را انجام بده! حضرت با همین دستور و امر و نهی در قوس صعود بالا رفت.

در قوس نزول سخنی نیست: «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ» هستند خود قرآن که با قوس نزول اینها کاری ندارد در قوس صعود که بالا می‌روند می‌فرماید: ﴿قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾، ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى﴾؛ تو یک بچه یتیم بودی، تو بی‌سرپرست بودی، ما تو را به لؤلؤ لالا آوردیم اینها هست. اینها نقص نیست؛ یعنی تو هیچ پناهگاهی نداشتی ما همه چیز را به تو دادیم این نقص نیست، برای اینکه در قوس صعود است ولی در قوس نزول بخواهید سخنرانی بکنید او «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيَّنَا» (صلی الله علیه و آله و سلم) است اما در قوس صعود که باید بالا برود از ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾، ﴿رَبِّ زِدْنِي﴾ بالا می‌رود با عبادت بالا می‌رود.

بنابراین فرق است بین امر و نهی الهی ولو به شدت و اینکه - معاذ الله - کاری حضرت کرده باشد که این کار نه عقل‌پسند است نه نقل‌پذیر؛ این کار را یقیناً نکرده است. این تأسیس قاعده کلی برای همین است ما یک قاعده کلی تفسیری داریم تنها برای ادبیات نیست که «کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب» که ما این را شک بکنیم تا بگوییم

چیست! تنها قاعده کلیه نیست که «کل ماء کذا و کذا، الا ما خرج بالدلیل»؛ این طور نیست تفسیر یک قاعده‌ای دارد اینها جزء ضوابط و قواعد کلی است کاری، قصه‌ای، ضمیری، جایی به ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ برگردد مخالف اوست چون تفسیر قرآن به قرآن گاهی به این است که این آیه را به کمک آن حل بکنیم گاهی به این است که آن آیه ریاست دارد بر این، سلطنت بر این، می‌گوید این آیه دوم را آن طور معنا کن نه این طور. معنای تفسیر آیه به آیه همین است قرآن به قرآن همین است این اصل حاکم ماست. ما یک آیه‌ای را معاذالله یک قضیه‌ای یا داستانی را طوری بخوانیم که جزء گناهان رسمی است که این اغنیا که وضع مالی‌شان خوب است و عاقبتشان خوب نیست این را شما به چه دلیل ترجیح دادی بر یک مؤمنی که آمده مسئله سؤال بکند یا تفسیر یاد بگیرد و اهل معنا باشد؟ این را به چه دلیل ترجیح دادی؟

بنابراین دست ما پر است هرگز نمی‌گوییم اینجا ضمیر به چه کسی برمی‌گردد؟ آنجا ضمیر به چه کسی برمی‌گردد؟ تردید داشته باشیم این طور نیست. ضرورت هم مشخص است که کجا ضرورت دارد کجا ضرورت ندارد. آنجا که ضرورت دارد را هم خود حضرت به ما بیان می‌کند به اینکه آیا ضرورت دارد این کار را انجام بدهیم یا ضرورت ندارد. اینها اصل کلی است. اصلاً این اصول که دالان ورودی فقه است می‌گوید «ما من عامٍ إلا و قد خصّ»؛ اما این منطق که دالان ورودی فلسفه و کلام است می‌گوید عام تخصیص‌پذیر نیست مطلق تخصیص‌پذیر نیست در علوم عقلی این طور است یعنی پایین‌تر از ریاضیات بله این طور است اما از ریاضی به بالاتر به الهیات و علوم عقلی که می‌رسید کلی، کلی است مطلق، مطلق است جا برای اینکه یک گوشه‌ای را ببریم و یک گوشه‌ای را وصله کنیم اینها نیست جزء اصول کلیه مسئله وحی و نبوت این طور است ذات مقدس حضرت حق درباره وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بهترین اسمای حسناى خود را وصف او قرار داد فرمود قرآن عظیم است تو هم ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ هستی و خود حضرت هم فرمود به اینکه من اصلاً آمدم عالم را با اخلاق اصلاح کنم «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ».

بنابراین ما یک اصول کلی داریم در تفسیر این تخصیص‌ناپذیر است و آن اصول کلی عصمت اینهاست عظمت اینهاست جلالت اینهاست شکوه اینهاست اینها طیب و طاهرند مثل قرآن است اگر یک وقتی معاذالله یک آیه‌ای در یک گوشه‌ای

یک ضمیری به این معنا باشد که معاذالله قرآن در آن یک کلام باطلی است. حتماً باید طوری تفسیر بشود که با طهارت قرآن هماهنگ باشد؛ این جزء اصول کلی است این اختصاصی به تفسیر ندارد همه علوم این طور است. هر علمی برای خودش یک اصول کلی دارد مخصوص تفسیر نیست در فقه هم همین طور است درست است که بعضی از عمومات است که تخصیص‌پذیر است «ما من عام»، ولی شما در همین اصول خواندید به اینکه بعضی از عمومات آبی از تخصیص است؛ این یعنی چه؟ نماز فلان حکم است مگر در فلان مورد! نه، بعضی از کارهاست که در نماز اصلاً جایز نیست ممکن نیست در روزه اصلاً ممکن نیست الا در فلان، می‌گوییم نه، این عام آبی از تخصیص است. در نکاح همین طور است فلان شخص جزء محارم است: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ﴾ و کذا و کذا بگوییم «الا خرج ما بالدلیل» نه! در فقه چنین عموماتی، می‌گویند آبی از تخصیص است. اینها محارم‌اند اینجا اگر یک خاصی وارد بشود الا و لابد می‌گوییم یا سند ضعیف است یا جهت صدور یا تقیه است «فَاضْرِبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ»، چرا می‌گویند «فَاضْرِبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ» و نمی‌گویند این را تخصیص بزن، می‌گویند نه! محارم تخصیص‌پذیر نیست. هر عامی یک حکم خاص خودش را دارد هر مطلقاً یک حکم خاص خودش را دارد این را در تفسیر است ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.

خدا غریق رحمت کند سیدنا الاستاد را صریحاً در مجلس درس می‌فرمودند این سوره «عبس» که اولین سوره نیست درست است که در مکه نازل شد اما قبل از این سوره «عبس» سوره‌ها و آیه‌هایی نازل شد که ذات اقدس الهی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به عظمت ستود شاید یکی از آیات هم همین ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ باشد فرمود آن خدایی که قبل از اینکه این آیه نازل بشود این قضیه اتفاق بیفتد فرمود تو این هستی آن وقت - معاذالله - دو روز بعد پیغمبر چنین کاری می‌کند؟ خاتمه‌ی کلام آقای جوادی آملی.

مطلب را به صورت مبسوط از ایشان (حفظه الله) نقل کردم، چرا که حاوی مطالب کلیدی و ارزشمندی است. روش ایشان توضیح مفصل مطالب است، و بنده نخواستم عبارت ایشان را خلاصه کنم. در عین حال پاسخ سؤالی که عرض شد نیز در این عبارات داده شده است. خطاب می‌تواند به پیامبر باشد، چرا که خداوند متعال با وجود مبارک پیامبر که محبوبش است سخن می‌گوید، اما در ما نحن فیه مراد ایشان نیست، بلکه مراد کسی است که مورد عتاب است، به قول آقای جوادی به در می‌گوید که دیوار بشنود؛ در واقع آن شخص شأنیت مخاطب خداوند بودن را نداشته است، در این مطلب دقت بفرمایید.

آیات ۱۱ تا ۱۶:

كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ، فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ، فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ، مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ، بِأَيْدِي سَفَرَةٍ، كِرَامٍ بَرَرَةٍ.

قرآن فقط برای یاد و پند است. برای کسی که بخواهد پند بگیرد. (قرآن) در صحیفه‌هایی گرامی قرار داده شده است، والا و پاک، به دست سفیرانی با کرامت و نیک.

کلاً ردع ما سبق است، می‌فرماید چنین نیست، بلکه قرآن برای یاد است. قطعیتی در تذکره بودن قرآن در آیه مشهود است. سؤالی که به ذهن می‌آید این است: چرا این قطعیت درباره‌ی اکثر انسان‌ها صادق نیست؟ با این سؤال می‌توان کلاً را معنای دیگری هم کرد. به این معنا که شما قرآن نمی‌خوانید؛ بلکه قرآن را ابزاری ساخته‌اید برای مقاصد گوناگون خودتان؛ مانند: خواندن قرآن بر قبور و مراسم مردگان، آغاز مجالس، ثواب بردن، ختم قرآن و ... این‌ها همه در کلاً نهفته است. تا قرآن ابزاری برای اهداف خودساخته است نمی‌تواند یادآور باشد. در این میان عده‌ای نیز می‌باشند که قرآن را برای اهداف فوق نمی‌خوانند، اما برای اکثر ایشان هم یادآوری ندارد، برای آن‌ها چرا این‌گونه است؟!

علّت در آیه‌ی بعدی در لفافه بیان شده است: فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ؛ ذکر نیاز به مذکور دارد؛ دَقَّتْ بفرمایید. شما نمی‌توانید یاد کنید بدون مذکور؛ ما قرآن می‌خوانیم ولی مستقلّ از متکلم! مگر می‌توان کلامی را بدون توجّه به متکلمش خواند؟! قرآن کلام خداوند است. مخاطبش خود انسان فردی است، نه گروه‌ها و اجتماع. بنابراین وقتی می‌توان قرآن خواند که با خدا خوانده شود، قرآن زنده است، با دیگر سخنان و کتب تفاوت دارد. وقتی این‌گونه خوانده شود، یادآور است، هدایت‌گر است، شفاء و رحمت است؛ و انسان به هیچ چیز دیگری احتیاج نخواهد داشت. و اگر این چنین خوانده نشود، تقریباً بی‌فایده است.

این قرآن در جایگاهی بسیار والا است، با سخنان انسان‌های زمینی قابل قیاس نیست. حقیقت قرآن مخفی است، همان‌طور که در سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ تا ۸۰ آمده است: **إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ.**

مرحوم علامه در چند جمله این آیات را معنا کرده‌اند که به جهت جامعیت نقل می‌کنم:

و معنى الآيات أن القرآن تذكرة مكتوبة في صحف متعددة معظمة مرفوعة قدرا مطهرا من كل دنس و قذارة بأيدي سفراء من الملائكة كرام على ربهم بطهارة ذواتهم بررة عنده تعالى بحسن أعمالهم.

بأيدي سَفَرَةٍ، كِرَامٍ بَرَرَةٍ، مصداق این آیات را ملائکه دانسته‌اند. همان‌طور که در عبارت مرحوم علامه نیز آمده است. باید دقت کرد که سفره جمع است. روشن است که مراد نمی‌تواند فقط حضرت جبرائیل باشد. به همین جهت گفته‌اند مراد ملائکه‌ای است که از اعوان جبرائیل می‌باشند، و کارشان حمل وحی است. گرچه می‌تواند سخن صحیحی باشد، اما می‌توان تعبیری دیگر نیز برای مصداق سفیران بیان کرد، با توجه به صفاتی که برای ایشان آمده است (کِرَامٍ بَرَرَةٍ)، این معنا ترجیح نیز پیدا می‌کند. به علاوه که اشاره شده است قرآن در دستان آنان است. مراد می‌تواند اهل بیت عصمت باشند. قرآن در واقعِ عدل ایشان است؛ و ایشان حامل، و قرآنِ ناطقند.

مطلب عرض شده مؤید روایی نیز دارد، که نقل می‌گردد:

الصَّادِق (عليه السلام): عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْحَدَّاءِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ قَالَ: هُمْ الْأَيْمَةُ (عليهم السلام).

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۳۷۸

این چند آیه بسیار بلند و عمیق می‌باشند. اولاً جایگاه قرآن بیان شده است، ثانیاً روش استفاده از قرآن بیان گردیده، و ثالثاً عدل قرآن که حامل آن نیز می‌باشند مطرح شده است. چند آیه‌ی به ظاهر کوتاه اما بسیار عمیق.

آیات ۱۷ تا ۲۰:

قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ.

مرگ بر انسان، چه قدر ناسپاس است! او را از چه چیز آفرید؟! از نطفه‌ای (بی‌مقدار) آفرید، و سامانش داد. آن‌گاه راه را برایش آسان ساخت.

از این آیات فضای سوره تغییر می‌کند. کفر همان‌طور که در سوره‌ی کافرون اشاره شد، پوشاندن است. در آیه مراد کفر اصطلاحی نیست، بلکه با توجه به معنای لغوی و ادامه‌ی آیات، مراد پوشانیدن نعمت‌های خداوند است. تعدادی از این نعمت‌ها در آیات بعدی بیان می‌گردد. سیاق آیه بسیار عجیب و کم مانند است. می‌فرماید: مرگ بر انسان، او چه قدر ناسپاس و بی‌انصاف است! ناسپاس معنا کردیم چون معادلی برای ما اُکفره در فارسی نداریم. ناسپاسی اخصّ از عبارت عربی است. خداوند ربّ انسان است، همان‌طور که قبلاً بیان کردیم عصاره‌ی ربوبیت در سوره‌ی اعلی بیان گردیده است، شیرازه‌ی آن وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى است. خداوند متعال نعمات فراوانی به انسان عطا کرده است. ما اُکفره یعنی انسان این نعمات را می‌پوشاند، گویا ربّی ندارد، و خودش آن‌ها را کسب کرده است. بنابراین ناسپاسی جزء معنی است نه تمام آن. انسان حقّ را، که ربوبیت آن به آن خداوند در حقّ او است فراموش می‌کند؛ و این نهایت کفر است.

او را از چه چیز آفریده است؟ انسان را از نطفه‌ای بی‌مقدار آفرید، و در مسیر رشدش او را راهبری کرد. وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى. نطفه نکره آمد تا کم‌ارزشی نطفه، و عظمت خلقت را بیان نماید. انسانی که از نطفه‌ای کم ارزش ایجاد شد، رشد کرد، تکامل یافت، تکبر ورزید، و حقیقت را پوشاند.

سپس راه را برایش هموار و آسان قرار داد. اقتضای ربوبیت ترسیم مسیر رشد برای مربوب است. همان‌طور که در سوره‌ی حمد می‌خوانیم: إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ؛ و در سوره‌ی شمس آمد: فَالْهَمْهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا. پس اولاً راه را برای انسان ترسیم کرد، و ثانیاً این راه را آسان قرار داد.

آیات ۲۱ تا ۲۳:

ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ، كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ.

سپس او را می‌میراند، و به گور برد. سرانجام وقتش که برسد او را زنده می‌کند. هنوز آن‌چه به او گفته شده را به انجام نرسانیده است.

معنا روشن است، انجام دنیای انسان مرگ و در گور رفتن است. سپس او است که انسان را دوباره برمی‌انگیزاند و زنده می‌کند، اما متأسفانه انسان ناسپاس آن‌چه خداوند از او خواسته است را جدی نگرفته، و به انجام نرسانده است. او برای هدفی به جهان ماده آمد، راه را برایش روشن و سهل کرد، اما او گوش جاننش نشنید، و خود را تباه ساخت.

آیات ۲۴ تا ۳۲:

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا، وَاعْنَبًا وَقَضْبًا، وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا، وَحَدَائِقَ غُلْبًا، وَفَاكِهَةً وَأَبًّا، مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ.

انسان باید به خوراک خود توجه کند. ما آب فراوانی (از آسمان) فرو ریختیم. سپس زمین را با ظرافت شکافتیم. و در آن دانه رویانیدیم. و انگور و سبزی (رویاندیم). و زیتون و خرما (رویاندیم). و باغ‌هایی انبوه. و میوه‌ها و مراتع. این‌ها همه برای استفاده‌ی شما و چهارپایان است.

این آیات جنبه‌ی دیگری از ربوبیت که برای انسان بسیار محسوس و قابل درک است را بیان می‌کند. خوراک مسأله‌ی دائمی و روزانه‌ی زندگی است. می‌فرماید لازم است انسان به خوراکش توجه کند.

در روایتی امام باقر علیه‌السلام طعام را حمل بر علم که از چه کسی گرفته می‌شود کرده‌اند، تطبیق بسیار زیبایی است.

عَنْ زَيْدِ الشَّحَّامِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (عليه السلام) فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ قَالَ: قُلْتُ: مَا طَعَامُهُ؟ قَالَ: عِلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَمَّنْ يَأْخُذُهُ.

الکافی، ج ۱، ص ۴۹

چگونه فراهم شدن خوراک انسان در آیات بعدی بیان می‌شود. صبّ ریزش از بالا است. ما آب را از بالا بر زمین فرو ریختیم. آب متبادر به باران است، که برف و تگرگ را نیز شامل می‌شود.

سپس زمین را به خوبی (دقت و ظرافت) شکافتیم؛ و در آن دانه رویانیدیم.

عنب انگور است. معنای قضب در لغت چنین آمده است:

مقایس: يدلّ علی قطع الشیء.

التحقیق: هو الأخذ من شیء و قطعه و الانتزاع منه.

با توجه به معنای واژه، هر چیزی است که مقطوع باشد. به همین جهت تطبیق بر سبزی‌های خوراکی کرده‌اند، به این

جهت که پس از چیده شدن دوباره می‌رویند، و قابل خوردن مجدد می‌شود.

زیتون و نخل کاملاً روشن است.

وَ حَدَائِقَ غُلْبًا، حدائق جمع حدیقه به معنای باغ‌ها است. غلب به معنی انبوه و متراکم است.

وَ فَاكِهَةً وَأَبًّا، و میوه‌ها و مراتع سرسبز.

مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ، همه‌ی این نعمات که از زمین می‌روید، برای شما و چهارپایانتان فراهم کردیم. متاعاً می‌تواند

مفعولاً له اُنبتنا در آیه‌ی ۲۷ باشد.

آیات ۳۳ تا ۳۷:

فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ، يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ، وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ، لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ.

وقتی آن صیحه‌ی شدید شنیده شود. روزی است که انسان از برادر، مادر، پدر، همسر، و فرزندان‌ش می‌گریزد. هر کسی در آن روز مشغول امور خویش است.

این آیات از هول و عظمت قیامت پرده برمی‌دارد؛ اگر انسان اهل دقت باشد، از این هول خشیت پیدا می‌کند، و مسیر زندگیش را تغییر می‌دهد.

صاحه صیحه‌ی شدید است، که بر نفخ صور قابل تطبیق می‌باشد. آن روز انسان از برادرش (و خواهرش)، مادر و پدرش، همسر و فرزندان‌ش می‌گریزد! چرا که در آن روز هرکس کاری دارد که به آن مشغول است. یعنی آن‌قدر گرفتار کار خویش است، که نمی‌تواند به فکر دیگران باشد.

این آیات محل تفکر است، و نیازی به توضیح ندارد.

آیات ۳۸ تا پایان سوره:

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ، ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ، وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ، تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ، أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجَرَةُ.

در آن روز سیمای عده‌ای نورانی است. خندان و شادمانند. و بر سیمای عده‌ای غبار غم نشسته‌است. گویا در تاریکی فرورفته‌اند. اینان کافران و فاجرانند.

این آیات مطابق سیر قرآن کریم، دو دسته‌ی اهل سعادت، و شقاوت را ترسیم می‌نماید.

سفر:

مقایس: يدلّ على الانكشاف والجلاء.

عده‌ای در سیمایشان آثار بهجت و نور است. خندانند و مسرور.

غبر:

مقایس: اصلان، أحدهما يدلّ على البقاء، و الآخر على لون من الالوان (غبار، سیاهی)

در کریمه غبره مقابل مسفرة است. یعنی عده‌ای نیز چهره‌شان تاریک و غم‌آلود است.

قتر:

التحقيق: هو التضييق في العمل. (در آیه): بمعنى ما يتحصّل من التضييق.

حال درویشان تنگی و عسر است، آن قدر شدید که آثارش در چهره‌شان نیز هویدا است. گویا در تاریکی فرورفته‌اند.

اینان کافران و فاجرند. می‌توان کفر را فساد در عقیده، و فجور را فساد در عمل دانست.

در انتها روایتی زیبا ذیل آیات پایانی سوره‌ی عبس نقل کنیم:

رُویَ أَنَّهُ لَمَّا أَخْبَرَ النَّبِيُّ (صلى الله عليه و آله) ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ (سلام الله عليها) بِقَتْلِ وَلَدِهَا الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ مَا يَجْرِي عَلَيْهِ مِنَ الْمَحَنِ بَكَتْ فَاطِمَةُ (سلام الله عليها) بُكَاءً شَدِيداً وَ قَالَتْ يَا أَبَاهُ مَتَى يَكُونُ ذَلِكَ قَالَ يَا فَاطِمَةُ (سلام الله عليها) كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيهٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَيْنُ بَكْتٍ عَلَى مُصَابِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَإِنَّهَا ضَا حِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ بِنَعِيمِ الْجَنَّةِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۷، ص ۳۹۴